



**عاطفه جعفری** روزنامه‌نگار

۱۰ مرداد به دنیاآمده ۱۰ مرداد۱۳۱۹ در سبزوار. به قول خودش به خاری که در دنیا آمده تا بنویسد از رنج روستاییان تا شاید راهی پیدا شود برای رنجی که می‌برند.رمان «کلیدرزش راه‌می شناساند»رمانی در ستایش کار وزندگی وطبیعت،رمانی حماسی از شجاع‌ت و مردانگی که خوددولت‌آبادی بارهاگفته است.دیکر گمان نکند که نیرو و قدرت و دل و دماغم اجازه بدهد که کاری کامل‌تر از کلیدر بکنم. کلیدر از جهت تک و کبکی، کامل‌ترین کاری است که من تصور می‌کردم که بتوانم و شاید بشود گفت. در برخی ادبیات از تصور خودم هم زیادتر است. ، محمود دولت‌آبادی برای عاشقان و اهالی حمایت دوست‌داشتنی است. کسبید که برایش وطن مهم است. ووطن‌داری همیشه قابل ستایش. آفتدر که بعد از شهادت سردار قاسم سلیمانی نوشت: «خلد گر به پای خاری آسان برآید، چه سازم به خاری که در دل نشیند، از لحظه‌ای که خیر

## اهل فکر،نهر ووشنگر

**حمیدنورشمسی روزنامه‌نگار**

ماه رمضان بود، آن هم رضائی میانه تابستان. گرم و داغ. نیمه‌جان از متروزه بودیم بیرون دلخوش به خنکی چند دقیقه دگر خانه. گوشه‌ی راتوی دست‌چرخاندم که پیامکش را دیدم. خواشته بود همه خنک و تازگی است. ساعت از نگاه کردم. سه و سه چهار ساعتی مانده بوده تا افطار. نه حسنی بود نه توانی برای جمع‌وجور فکر کردن. راهی نبود. سر راهی شدم. یک ساعتی هم منتظر ماندم تا بیرومد بیاید سر قارو و تازه اول دستانش بود. گفت من که جالبی که حرف‌هایم مکتوب نشود مصاحبه نمی‌کنم. حرفم سبدم است و باید در دستم باشد. برایش از نوع موج رسانه‌ها گفتم، با خبر و خبرگزاری و حتی تعریضی زدم به یک خبرگزاری که همیشه در آن بیانه‌ها با معدود قلم‌هایش را منتشرشده دیده بودم. و یا بیشتر این بود که آنجا را به نه خاطر خبرگزاری بودنش که برای دانشجوی بودنش انتخاب کرده. برای اینکه مردمی است و حرفش از مردم بلند می‌شود.

نیم‌ساعتی صحبت کردیم تا بالاخره بیچ پیرمرد شکست و شروع به صحبت کرد. گفت مصاحبه نمی‌کنم چون شما (از اسم‌ها خبرگزاری که من آن سال‌ها خبرنگارگش بودم) نماینده حاکمیت می‌دانم و می‌خواهم بدانید که من باب گفت‌وگو را نیستیم و نمی‌بندم. ما باید بدو نبریم و صحبت کنیم و خود دیگری می‌تواند که ما را بگوید. گمانیکند در همان گفت‌وگو بارها از گفت‌وگویش با دیگر نمایندگان فرهنگی حاکمیت گفته؛ از بلایی که بر سر رمان معروفش با همین گفت‌وگوها و وعده‌ها آورنده، وعده‌های دولتی‌ای که داده‌اند و عمل نکردند. روزنامه‌هایی که با عاقر مستقل هرچه در توان داشتند برای رن او به کار برندن.

از مشتقی به ایران گفت. از ماندنش در ایران و بورسیه ۳۰ هزار دلار دارا دانشگاه میشیگان در بیهوچه جنگ و نوشتن روزگار سیری شده مردم سالخوره زرموشک‌بار ن تهران. از اعلام آمادگی یا سندنیکای هنرمندان تئاتر که او دستگیر و روزهای آزادش به جبهه می‌برد و هم وطن و تقویت روحیه زرمندانگ، از عکس یک شهید و مارش که سال‌هاست کنار میز کارش چسبیده به دیوار است و از یک گنججوی عراقی که پس از زمپاران شیمیایی حلیجه خسانسه‌اش خودش را پاره کرده بود. می‌گفت هنوز که هنوز است مخاطب روایت جفت است و با دیدن تصاویرش اشک بر چشمش جاری است.

از دل گفت‌وگو درک دو چیز برای من بسیار اعجاب‌آور بوده نخست عشق بی حد و حبصر یک انسان به آب و خاکی که به آن سرشته و منسب به آب است و دیگری تلاش خستگی ناپذیر برای بودن و آثار گزار بودن در قاره‌ها. در همان دیدار اشاره‌هایی به دست‌هایش کردم. به انگشتان استخوانی و تفری که منگنشی بود تنها که کار نوشتن است. او دانگشت دست راستش را به‌طور مشخص و پوششی پارچه‌ای مانند پوشانده بود که نشان از میزان جدیت و به کار بستن آنها برای نوشتن بود.

دولت‌آبادی به اعتبار این دیدار و گفت‌وگوهای دیگری که پس از آن پیش آمد کرد و کتاب‌هایش چه منتشرشده و چه نشده‌هایش که آنها پیش داستانی پرش و چرم دارند، نمونه‌ای از روشنفکران

## جهان بی نه‌من

**مصطفی قلم‌گر نویسنده**

مصطفی قلم‌گر نویسنده ۱۳۴۱ خورشیدپریم و فارغ التحصیل دانشسرای تربیت معلم است اما به نام قدیم نرسم به نوشتن یورد **ان‌ها** چون هم شکل حرفه‌اش و تاکنون حدود ۲۰ عنوان کتاب در زمینه نقد ادبی‌ها داستانی، داستان کوتاه و رمان و گزارش‌ها دارد. او که قول خودش شاگرد محمود دولت‌آبادی بوده، در یادداشتی از او گفته است:

من درازدم‌اله بودم و یک مجله‌ی نوشته‌شده بود، در چندین برگ یک دفتر سخن چلد. آموزشگی داشتیم به نام مصطفی مرادی، که داستان‌ها را از من گرفت که برای محمود دولت‌آبادی، زرتهران بیلورد را بخواند و نگاهش را بر آنها بناندد. پس از چندین دفتر، ما به برگرداند که در آن یادداشت‌های من بود. ما بعد از برگزانه‌ای که یک‌هوا گفت محمود دولت‌آبادی بود، او هم‌فرضترین در تهران، داستان‌های من رفت و دست‌های نویسنده‌ای نام و نشان، را در آنها را پایید و برایشان خط پایگاری نوشت و برگشتند به سوی من برای آرام نوبانولرم. گویم تهران و ایران را به من بخشیده باشند، داستانم که دیگر نویسنده‌گی را راه نام نمی‌کنیم کسی روزی به دیدار نویسنده کاروباران و او بااستیلا باسیانجام خواهم شناخت، باسراجان. سال‌ها روزمیسودینجا و چند بود... گذشت و من در دفتر نشر داشگاه‌های تهران. اسنادم را باقیمه، با روی گشاده و سخنان گزیده و خاطری‌ها می‌نویسم. در سال‌های میانی دهه هزادمیسودمشت می‌خوانسیدی، که در هر دره خوم خوشرویشی از آریان و جزیره‌ها، بر بی‌تابی مردم آمیخته بود.

در دهانم، که در پایان رمان دولشوری و درد، کلیدر، و پلها و تهمت‌های داستان را یک‌ایک سربرنده بودند، دل‌های دشنه به دست شوگرشده‌ها، یکنگارگی. اما رسیدیم پایانی که نیاید می‌رسیم... روزی، من و پدرم باگوگان، در گرگان تندر خرمپران‌های کباب‌کننده‌فرضسیرین، از کوچ‌بش کوچ‌های پشت‌تپه‌های نزدیک بیست‌مردان قریه‌نشین، خودمان را ریزموز، به خانه‌اشدلال کردیم.مردمی جوان و مریه با لب‌ها پتیا کرد و اسناد نیز دم پاوم از بر من کشود تا اسناد نیز و مایه‌های درازم و پیوندهای و پندهای، طلاش را بردند. بی‌پاره شوگان دلال ... چه مره خوبی بود...

باوه، و بشیرین این‌ها گفت یوزانگفته‌ها، هراسان من و فراموش کرد و از بیانه‌های بیچ درخ‌چون‌خک بالاخانه که بر از بوهای به هم آمیخته نفس‌ها ی غری بیکراه و پارچه‌های کهنه ت کوشنده‌ها راه قاجاق شده می‌خوانسند و رنگ‌رنگ‌های ادبی من و ویران اهل قلم، هم‌بازماندند، کی‌شدن. بی‌کسرتن درنگ و دولشوری بود، برشتافت و من که پیش از این در کوه‌ها نمردم شنیده بودم...

شناختم دیدم آنچه که در ذهنم بود و برایشان هم از آن سنججان‌ها دردی روزگار بودم. میان من علی شرف‌دوستی، علی شرف می‌گفت که اگر حزب‌توده ایران شکست نمی‌خورد، چی‌دهاش را برنمی‌چیند، میان گل محمد و پیوهچر گیزاره نویسنده و مترجم داستان (، از خانه باز و زهرم‌زندیاری دولت‌آبادی دیگر در میدان جشنی تهران درآمده بودیم. فرضیش با تندخویی داد می‌زد که: «ما با دولت‌آبادی ساله طیفاتی داریم، افاضطقی. دولت‌آبادی از پایگاه طبقاتی خودش دورشده و همه جریان‌های انقلابی با یکوتی کشنده‌ی...»

من از آن کردنی‌ها و ناسیاسی سخت پیچیده بودم و زخم بر زخم دم افزوده شد با پنهان‌های دیگری

# فرهنگ

پخشینه ۹ مرداد ۱۳۹۹ شماره ۳۰۸

# ۱۲

ادامه از صفحه ۱۲

فاجعه ترور سردار قاسم سلیمانی را شنیدم، مفهوم این عبارات با لذتم را رها نمی‌کند: چه سازم به خاری که در دنیا آمده؟ و بنویسد از رنج روستاییان تا شاید راهی پیدا شود برای رنجی که فرزندان شایسته خود را با دروغ تمام، از دست داد. شخصیتی که سدی سنگر در برابر فرزندانشمان داش برآورد و مرزهای کشور ما را از نکتیت حضور آنان ایمن داشت. من نیز در اندوه عمیق از دست‌دادن آن انسانی که خصصاً درآورد دوستی می‌داشتمش، سوگوارم ، حالا به بهانه تولدش در این صفحات از او و قلمش گفتم؛ قلمی که سال‌هاست در حال نوشتن است و می‌نویسد. ایمنجا در این دو صفحه نگاه داشتمی که محمود دولت‌آبادی و آثارش. او که هنوز بعد از سال‌ها نوشتن انگار مثل روز اول توان دارد و می‌نویسد و گواهِ آن کتاب‌هایی است که در این چند سال اخیر در نشر چشمه منتشر شده است. شاید برخی منتقدان این کتاب‌ها را در مقایسه با آثار اولیه او ضعیف‌تر بدانند اما مهم این است که او قلم را زمین نگذاشته است و می‌نویسد.

عملگرای ایرانی است! روشنفکری که غر نمی‌زند، می‌اندیشد، می‌نویسد و در حد سن و توانش درباره نوشته‌هایش، اندیشه‌هایش و فضای که عسوی و جزئی از آن است اظهار نظر می‌کند. به گفت‌وگو معتقد است نه تفریز و نه این باور چنان آسناگر است که وقتی نسخه‌های تحویل شده از کتابش به اداره کتاب‌سرس از سلسطایی‌های کتاب انتشار درمی‌آویند، نسخه‌های نقلی‌ای همان کتاب در سرزمین‌های فارسی‌زبان فروخته می‌شوند، اعتراض مدنی است و درنهایت نیز برای میز نشود مصاحبه نمی‌کنم. حرفم سبدم است و باید در دستم باشد. برایش از نوع موج رسانه‌ها گفتم، با خبر و خبرگزاری و حتی تعریضی زدم به یک خبرگزاری که همیشه در آن بیانه‌ها با معدود قلم‌هایش را منتشرشده دیده بودم. و یا بیشتر این بود که آنجا را به نه خاطر خبرگزاری بودنش که برای دانشجوی بودنش انتخاب کرده. برای اینکه مردمی است و حرفش از مردم بلند می‌شود.

نیم‌ساعتی صحبت کردیم تا بالاخره بیچ پیرمرد شکست و شروع به صحبت کرد. گفت مصاحبه نمی‌کنم چون شما (از اسم‌ها خبرگزاری که من آن سال‌ها خبرنگارگش بودم) نماینده حاکمیت می‌دانم و می‌خواهم بدانید که من باب گفت‌وگو را نیستیم و نمی‌بندم. ما باید بدو نبریم و صحبت کنیم و خود دیگری می‌تواند که ما را بگوید. گمانیکند در همان گفت‌وگو بارها از گفت‌وگویش با دیگر نمایندگان فرهنگی حاکمیت گفته؛ از بلایی که بر سر رمان معروفش با همین گفت‌وگوها و وعده‌ها آورنده، وعده‌های دولتی‌ای که داده‌اند و عمل نکردند. روزنامه‌هایی که با عاقر مستقل هرچه در توان داشتند برای رن او به کار برندن.

از مشتقی به ایران گفت. از ماندنش در ایران و بورسیه ۳۰ هزار دلار دارا دانشگاه میشیگان در بیهوچه جنگ و نوشتن روزگار سیری شده مردم سالخوره زرموشک‌بار ن تهران. از اعلام آمادگی یا سندنیکای هنرمندان تئاتر که او دستگیر و روزهای آزادش به جبهه می‌برد و هم وطن و تقویت روحیه زرمندانگ، از عکس یک شهید و مارش که سال‌هاست کنار میز کارش چسبیده به دیوار است و از یک گنججوی عراقی که پس از زمپاران شیمیایی حلیجه خسانسه‌اش خودش را پاره کرده بود. می‌گفت هنوز که هنوز است مخاطب روایت جفت است و با دیدن تصاویرش اشک بر چشمش جاری است.

از دل گفت‌وگو درک دو چیز برای من بسیار اعجاب‌آور بوده نخست عشق بی حد و حبصر یک انسان به آب و خاکی که به آن سرشته و منسب به آب است و دیگری تلاش خستگی ناپذیر برای بودن و آثار گزار بودن در قاره‌ها. در همان دیدار اشاره‌هایی به دست‌هایش کردم. به انگشتان استخوانی و تفری که منگنشی بود تنها که کار نوشتن است. او دانگشت دست راستش را به‌طور مشخص و پوششی پارچه‌ای مانند پوشانده بود که نشان از میزان جدیت و به کار بستن آنها برای نوشتن بود.

دولت‌آبادی به اعتبار این دیدار و گفت‌وگوهای دیگری که پس از آن پیش آمد کرد و کتاب‌هایش چه منتشرشده و چه نشده‌هایش که آنها پیش داستانی پرش و چرم دارند، نمونه‌ای از روشنفکران

## مصطفی قلم‌گر نویسنده

واژ درویشیان گسستم برای همیشه. اما دولت‌آبادی برآیم ماند... گوجه دیگر نمی‌خواستم دم به دم رخصت نوشتن‌های استاد را با رفقایمادگیهم و رخساره روزگار و شوکار نویم در چرخه‌های ادب و اندیشه‌دچار گزگونی‌های خوش‌یاد و ناخوشی‌هایی شده بود که نمی‌خواستم در آن هنگام به دیدارهای استاد، رنگ و روغ بی‌هنگامی‌ها بدم. همه به ایشان رنگی می‌زدیم و بازم هم‌مهربانی و پذیرایی خوش‌سخنانه و گرم ایشان خذرقانیت داشت برآیم.

گاهی سربیزش و سربنده شدن، پایان کار ستمدیدگان نیست. از این دین‌های باستانی سیواوش و گاهی شمشک است. شب بر کتاله خون می‌شکست. (۲)

در حماسه شگفت‌انگوسرلیمان هم بافت‌بگفته‌سینه به سینه شده. من در کودکی باه باهرم، باوه‌گان به خانه دلال کتاب و شلوارهای انگلیسی می‌پوشیدم و نیز روزهای گرم باستان و خرم‌باران فرضسیرین

برای آوردن فردهای کت و شلوارهای کهنه انگلیسی، که کوله‌کش‌های تنگدست، با سختی و ستم ناگفتنی و شبانه از تهرهای خاک ایران و عراق با خودشان می‌آوردند.

نام دلالی که باوه‌گان روزی به دیدار نویسنده کاروباران و او بااستیلا باسیانجام خواهم شناخت، باسراجان. سال‌ها روزمیسودینجا و چند بود... گذشت و من در دفتر نشر داشگاه‌های تهران. اسنادم را باقیمه، با روی گشاده و سخنان گزیده و خاطری‌ها می‌نویسم. در سال‌های میانی دهه هزادمیسودمشت می‌خوانسیدی، که در هر دره خوم خوشرویشی از آریان و جزیره‌ها، بر بی‌تابی مردم آمیخته بود.

در دهانم، که در پایان رمان دولشوری و درد، کلیدر، و پلها و تهمت‌های داستان را یک‌ایک سربرنده بودند، دل‌های دشنه به دست شوگرشده‌ها، یکنگارگی. اما رسیدیم پایانی که نیاید می‌رسیم... روزی، من و پدرم باگوگان، در گرگان تندر خرمپران‌های کباب‌کننده‌فرضسیرین، از کوچ‌بش کوچ‌های پشت‌تپه‌های نزدیک بیست‌مردان قریه‌نشین، خودمان را ریزموز، به خانه‌اشدلال کردیم.مردمی جوان و مریه با لب‌ها پتیا کرد و اسناد نیز دم پاوم از بر من کشود تا اسناد نیز و مایه‌های درازم و پیوندهای، طلاش را بردند. بی‌پاره شوگان دلال ... چه مره خوبی بود...

باوه، و بشیرین این‌ها گفت یوزانگفته‌ها، هراسان من و فراموش کرد و از بیانه‌های بیچ درخ‌چون‌خک بالاخانه که بر از بوهای به هم آمیخته نفس‌ها ی غری بیکراه و پارچه‌های کهنه ت کوشنده‌ها راه قاجاق شده می‌خوانسند و رنگ‌رنگ‌های ادبی من و ویران اهل قلم، هم‌بازماندند، کی‌شدن. بی‌کسرتن درنگ و دولشوری بود، برشتافت و من که پیش از این در کوه‌ها نمردم شنیده بودم...

شناختم دیدم آنچه که در ذهنم بود و برایشان هم از آن سنججان‌ها دردی روزگار بودم. میان من علی شرف‌دوستی، علی شرف می‌گفت که اگر حزب‌توده ایران شکست نمی‌خورد، چی‌دهاش را برنمی‌چیند، میان گل محمد و پیوهچر گیزاره نویسنده و مترجم داستان (، از خانه باز و زهرم‌زندیاری دولت‌آبادی دیگر در میدان جشنی تهران درآمده بودیم. فرضیش با تندخویی داد می‌زد که: «ما با دولت‌آبادی ساله طیفاتی داریم، افاضطقی. دولت‌آبادی از پایگاه طبقاتی خودش دورشده و همه جریان‌های انقلابی با یکوتی کشنده‌ی...»

من از آن کردنی‌ها و ناسیاسی سخت پیچیده بودم و زخم بر زخم دم افزوده شد با پنهان‌های دیگری



**نگاهی به کارنامه ادبی محمود دولت‌آبادی به مناسبت ۸۰ سالگی او**

# دنیای سرخ

## سرخ‌نگار سبزواری

**حامد صلاخی، پژوهشگر و فعال حوزه کتاب**

محمود دولت‌آبادی نویسنده‌ای است مدرن و بورژواست از توده مردم و نگاهش‌ها نگارینش رویه و سوبه اجتماعی دارند اما آیا این آثار از علم و لون سیاسی هم برخوردار و پرهیزمندند؟ سمران فرومی افند وقتی برمی‌خوریم به یکی از رمان‌های ژانلیستی جامعه‌گرای سیاسی و تاریخی با گرایش گاه گاه سوسیالیستی، و تازه جز ملاحظاتی در مرکز دایره‌ها ساختیم، آوسنه باسیانجان، با بشیرمو، کاروباران، عقل غفلت، قنوس، لایه‌های بیابانی، هجرت سلیمان و ...

به قول زنده‌اند نادر ابراهیمی:
محمود دولت‌آبادی در مجموعه آثارش نویسنده‌ای است که بایک‌دنگی در اندیشه دردهای مردم است و فقر و استعمار و زمین زرمین اران و مالکان دستمزدبگدان بی‌حقوق طبقات مستضعف (۱)

البته نباید از خاطر ببریم که توجه دولت‌آبادی به سیاست، همچون توجه دیگر نویسندگان آن‌دهی‌ها، دغدغه‌ها بود در ضمن داستان‌هایش و در درنمایه آنها نهفته است. وی حقیقت با نشان دادن فقر و فلاکتی که گرم‌باران روستاییان را گرفته و با پایان لزوم ستروبا با عدالتی نشان دادن عصیان دهقانان و عشارم به‌منامیهم کلی‌تعامنی سیاسی نوشته‌شده‌اش بود. در سال ۲۷ نگارش بزگرتین رمانش کلیدر را شروع کرد. در اسفند ۵۶ به‌ویسه ۵۷ او دستگیر شد و دو سال (تا پایان سال ۵۵) در زندان به سر برد. در سال‌های ۵۶ و ۵۷ از لایه‌ای نگارش کلیدر رمان جای خالی سلوچ را نوشت که در سال ۵۸ منتشر شد. جای خالی سلوچ تصویری از نادویی‌روستار و هجوم مذبذب‌سیرین و فرآوری خواننده می‌نهد و نوشته‌شده‌اش در کودکی نویسنده زنده بوده که همگان شهادت و شجاعتش را می‌ستودند. در این رمان - که در ماجمی آفریده و پیروده‌هاست از آزادی به‌بند کشت درآید- کدخدا نماینده حکومت است در روستا. دو پوچد کدخدا که از طرف دولت با سازمان‌های رسمی دولتی در شهرستان‌ها و بخش‌ها موافق به پیشنهاد مالکان انتخاب می‌شوند، دیگر دولت مستقیم را در کار است خالتی نمی‌کنند. با این شیوه، حکومت‌های ستمی مردم را با مردم ویولوی قرار می‌دهند و در واقع به کدخدا قدرت می‌دهند تا خواسته‌های دولت را برآورده کند. چنان‌میانه این ستمی مردم را بر پیشانی او می‌باید در مقطع مطمئن آن جست...

رمان کلیدر از این نمونه ممتاز عصیان‌ناهی است اما (۳) داستانم که که نشان از نگاه ظلم‌ستیزانه دولت‌آبادی دارد. ستار در این رمان نمونه شخصیت‌های سیاسی جامعه است. گل محمد هم در عناصر مستقیم را در کار است خالتی نمی‌کنند. به زودخوردی چرتکی نمی‌پردازد. می‌ماند و مبارزه می‌کند. آن هم تنها. تفنگچی‌هایش را مرخص می‌کند و پال و یو خود را می‌برد و به محاصره می‌اندازد و تیر می‌خورد و یارانش پزیر می‌شوند و اسیر می‌شوند و تیر خلاص می‌خوند. از نگاه نویسنده، گل محمد، این نشان اعتراضی است. دواوش گذشته و به گذشته تعلق دارد ولی می‌تواند به ستار، این مرد همه‌جان و مرد مجتهد و مشفق و این قهرمان پینه‌زود کمک کند که ستار باره‌ها را ببوزد و چارقی مبارزه را تو کند و به طبقه پیشگام مدد برساند. همان ستار سوزناز و سوزناز ناپذیر با ستم و سیاهی که در خلال این گفت‌وشنود خون‌ناشان با پهلوان بلخی شاهدم، پهلوان بلخی می‌گوید:

دست مردم خالی است ستار! خالی نیست؟ یک مردی با دست خالی و بی‌تابی و نه شکم گرسنه چه می‌تواند بکند؟ انتقاد! فقط می‌تواند انتقاد بکنند و هیچ کار دیگری...

انتقاد!؟ گل مرتلی می‌خواهد زندگی کند باید تواند بجنگد، جنگ با دشمنی که مشخصاً را می‌شناسد... خودت می‌درمی‌شناسی ما دست خالی، پای برهنه و شکم خجسته. در این جنگ با دشمنی ما مردم چی از دست می‌دهیم؟

پای خالی با تملی خاموش مانده بود و سپس عدد می‌دیگر بل گشوده بود:

جان-جان جان چی؟

جان-جان وقتی که جان آدم ذلیل و برده شده باشد، دیگر چه قیمتی دارد؟ (۴)

جراتی از این دست نوشتن می‌سازد که کلیدر، رنگ‌ها با سیاست نیست از شرور و انقلاب و مبارزه تحلیل دارد. بنابراین هرچند سرچشمه تراوش آن به ۱۰ سال پیش از سقوط سلطنت برمی‌گردد، تنها برایم از دیدن شور و زخم دردهای سزیم را کشاکش و کشمکش ۵۰ و ۴۰ نیست.

آغاز نگارش کلیدر (۱۳۳۷) مقلان بود با انتشار اولی‌های «باسیجان»، با دیگر آثار مشهور دولت‌آبادی... در آن یادشده شخصیت‌هایی از کاروانزانه‌ای است که در آن یادشده می‌تواند بی‌سخت و آسانی سرخزند ولی بی‌سخت است رمانی بی‌سختی. درختن حسن میرعباسی، درباره این چهره با یواهم قول‌پوشش می‌نویسد: «دولت‌آبادی با هدف به‌نمایش گذاشتن شرف و غرور آدمی در دوران قیومتاری انسان‌ها، به‌کارش داستان‌هایش پرداخت. توجه به ارتباط پیچیده‌ای که میان فرد و جامعه و نیز انگیزه‌های فردی و ویژگی‌های یک عصر وجود دارد، او را به توصیف موقعیت انسان‌های قرارگرفته بر لبه‌های در حال تغییر زده... اما رنگینه‌ها بدست‌های ما که جامعه سنگین مردمی‌مدنی‌داری را می‌باید تا پذیرای تحکری بورژوازی شوم، اما چون این تحکر ناشی از تحول بود و جامعه نمود و ریشه در جامعه سرمایه‌داری است، که به‌یادمانگش‌ها داشت، برپیشانی‌ها و سرزمینی‌های بسیار پدید آورد. (۵)

او در گاوردهای عقل غفلت هم میل‌تایسم تنش را از تنش‌فراز آماج خود می‌نهد و آفندی دارد به عقاب و نیامت تا گوار نغمای گری در اشرف درویشیان...

پخشینه ۹ مرداد ۱۳۹۹ شماره ۳۰۸

# ۱۳

ادامه از صفحه ۱۲



چه خوش‌مان بیاید و چه خوش‌مان نیاید، محمود دولت‌آبادی بدون شک تاثیرگذارترین نویسنده معاصر ماست، کسی که با کلیدر، معنی‌فرا به چندنسل فهماند، نسلی که قرن‌هاست به‌ذنبال او گل‌محمد، می‌گردد، کسی که با مرگان و جای خالی سلوچ، به ما نشان داد که زندگی یعنی تلاش برای پیدا کردن نیمه‌های وجودمان، زندگی یعنی چندین بار خط‌ه‌ها آنچه داریم و نداریم. نویسنده‌ای که با سلوک، عاشق شدن برای مردان جامعه یاد داد و ما فهماند که زن باره‌ای دانشدنی را وجود مرد است. دولت‌آبادی تنها نویسنده نیست، او معلم نسلی است که به‌فقری درگیر زندگی شده که یادش رفته است چگونه با زندگی کند و شاید به همین دلیل روستا محل داستان‌هایش قرار می‌دهد تا آرامشی را به رخ بیان بکشد که در زندگی گمشد کرده‌ایم. او نون نوشتن، را می‌نویسد تا بفهمیم که زندگی یک‌نویسنده‌بالا بیاید و بسیاری دارد و همه‌چیز روزه‌های خوش معرفیت و محبوبیت نیست. او معلم نسلی است که این روزها برای هر زمانی نیاز به مهربانی دارد. نویسنده‌ای که شاید این روزها انگشتش جان نوشتن نداشته باشد اما ذهنش هنوز می‌گوید که نبوس و تحمل کردن را به نسلی یادیده که تحمل کردن را یاد نگرفته است. برای افکار، کنار رئیس جمهور محبوب دیزویی نشیند، برای شهادت حاج‌ساج اشک می‌ریزد و با قالیلاب به افتتاح باغ کتاب می‌رود و وحش می‌خورد به مراسم اختتامیه یازدهای می‌رود و آن طرف‌س من‌درفایل کسی می‌بستد که روزی برای جلب‌توجه مخاطبان به‌روزنامه‌اش، با یک تیتیر بموقع جلوی چاپ کتابش را گرفت و بعد به کلنل «خاک‌خورده روی طاقت» نگاه می‌کند بخندد تلخی روی لبانش نقش می‌بندد.

دولت‌آبادی مانند قلمش روزی زندگی می‌کند. در دنیای او همه‌چیز واقعی است. نه آن زمان که به‌زندان اساف افکار رفت تا بگوید من همان شخصی هستم که در تویس از دست فرج‌حاج گرفته و در امروز می‌گوید من هم همانی که دو سال از عمرم را در زندان سلواک گذراندم. او به حرف‌های این و آن توجهی ندارد و فقط کاری را که در نظرش درست به نظر می‌رسد. او یک روز از وضعیت انتقاد می‌کند و یک‌روز برای سرداری اشک می‌ریزد که شباهت‌های بسیاری به قهرمانان داستان‌هایش دارد.

او اسال‌های کم، فاصله کلیدر گرفته و شاید بهتر است بگوییم یادگرفته‌چگونه نویسنده تا کتاب‌هایش

## منشوری برای دولت‌آبادی

**منشوری حبیبی، نویسنده و منتقد ادبی**

حبیبی متولد ۱۳۲۹ داستان‌نویس، منتقد ادبیات و خبرنگار است. از آثار اوست: «زمان گذر از فصل‌ها»، «مجموعه داستانی به نام پاییز از روزه‌ها»، «مجموعه داستان کتاب کلپوس‌های روزه»، «داستان زبانه و دلنگتی‌هایش»، و داستان کوتاه «زبواک در سواکوه» و «کتب «سینما و سهمنوسیم»، «سهمنوسیم» در ادبیات جهان، «وسینمایه‌ی بعد از انقلاب (بودن نبودن)». محمود دولت‌آبادی متولد ۱۳۱۹ در روستای دولت‌آباد بیهق به دلیل پیشکار خاصی خود، یکی از نام‌آورترین داستان‌نویسانی محسوب می‌شود که اولین اثرش در سال ۱۳۲۷ در «تعبش» در مجله‌ها آنهاشت چاپ شد. رمان‌ها

و مجموعه داستان‌های «کلیدر»، «جای خالی سلوچ»، «لایه‌های بیابانی»، «اوسنه باسیانجان»، «آزادگان»، «اسفر»، «مرد و با بشیرمو»، «عقل غفلت»، «از خم چسمر»، «کارنامه سینچ گرامدنه مجموعه روزه‌های اوست» و روزگار سیری شده مردم‌نخورده، «بال و سلوک» دراز زمینه داستان رومان برجای گذاشته است. از چند داستان کوتاه او قبلیه سیمبلی ساخته شده خود نیز چندین فیلمنامه، نمایشنامه و قطعه ادبی ... نوشته است. کلیدر به دلیل حجم زیاد و گستره داستانی، با این‌هوشخصیت‌هایش قطع تاریخی آن، سنگ‌نالیسیم انتقادی-اجتماعی و ویژه نوشتن خود، در زمان درام، دگر نمونه در این حال وحوالی، نویلی است لبالب از همدلی با تاب و بند دیوان که با گذار از زبانه‌ها و نثر، به فرجام کلام می‌رسیم.

بالا بشیرمو، ماجرای مبارز جوانی در یکی از نندرها‌های جنوب ایران در اواخر دهه ۲۰ و اوایل دهه ۳۰ است. کشاکش زلف سیاه سخن رخ می‌پوشاند و شکنجچه، بزما برای هم‌توشی قنوس و آتش می‌شود و دام باج‌بوسی‌های دهشتن‌زای ایمن‌چندان دور، مرکز دایره‌ها ساختیم

درام، دگر نمونه در این حال وحوالی، نویلی است لبالب از همدلی با تاب و بند دیوان که با گذار از زبانه‌ها و نثر، به فرجام کلام می‌رسیم.
شیربو خوشترکان در یکی از نندرها‌های جنوب ایران در اواخر دهه ۲۰ و اوایل دهه ۳۰ است. کشاکش زلف سیاه سخن رخ می‌پوشاند و شکنجچه، بزما برای هم‌توشی قنوس و آتش می‌شود و دام باج‌بوسی‌های دهشتن‌زای ایمن‌چندان دور، مرکز دایره‌ها ساختیم
درام، دگر نمونه در این حال وحوالی، نویلی است لبالب از همدلی با تاب و بند دیوان که با گذار از زبانه‌ها و نثر، به فرجام کلام می‌رسیم.

شیربو خوشترکان در یکی از نندرها‌های جنوب ایران در اواخر دهه ۲۰ و اوایل دهه ۳۰ است. کشاکش زلف سیاه سخن رخ می‌پوشاند و شکنجچه، بزما برای هم‌توشی قنوس و آتش می‌شود و دام باج‌بوسی‌های دهشتن‌زای ایمن‌چندان دور، مرکز دایره‌ها ساختیم
درام، دگر نمونه در این حال وحوالی، نویلی است لبالب از همدلی با تاب و بند دیوان که با گذار از زبانه‌ها و نثر، به فرجام کلام می‌رسیم.

شیربو خوشترکان در یکی از نندرها‌های جنوب ایران در اواخر دهه ۲۰ و اوایل دهه ۳۰ است. کشاکش زلف سیاه سخن رخ می‌پوشاند و شکنجچه، بزما برای هم‌توشی قنوس و آتش می‌شود و دام باج‌بوسی‌های دهشتن‌زای ایمن‌چندان دور، مرکز دایره‌ها ساختیم
درام، دگر نمونه در این حال وحوالی، نویلی است لبالب از همدلی با تاب و بند دیوان که با گذار از زبانه‌ها و نثر، به فرجام کلام می‌رسیم.

شیربو خوشترکان در یکی از نندرها‌های جنوب ایران در اواخر دهه ۲۰ و اوایل دهه ۳۰ است. کشاکش زلف سیاه سخن رخ می‌پوشاند و شکنجچه، بزما برای هم‌توشی قنوس و آتش می‌شود و دام باج‌بوسی‌های دهشتن‌زای ایمن‌چندان دور، مرکز دایره‌ها ساختیم
درام، دگر نمونه در این حال وحوالی، نویلی است لبالب از همدلی با تاب و بند دیوان که با گذار از زبانه‌ها و نثر، به فرجام کلام می‌رسیم.

شیربو خوشترکان در یکی از نندرها‌های جنوب ایران در اواخر دهه ۲۰ و اوایل دهه ۳۰ است. کشاکش زلف سیاه سخن رخ می‌پوشاند و شکنجچه، بزما برای هم‌توشی قنوس و آتش می‌شود و دام باج‌بوسی‌های دهشتن‌زای ایمن‌چندان دور، مرکز دایره‌ها ساختیم
درام، دگر نمونه در این حال وحوالی، نویلی است لبالب از همدلی با تاب و بند دیوان که با گذار از زبانه‌ها و نثر، به فرجام کلام می‌رسیم.

شیربو خوشترکان در یکی از نندرها‌های جنوب ایران در اواخر دهه ۲۰ و اوایل دهه ۳۰ است. کشاکش زلف سیاه سخن رخ می‌پوشاند و شکنجچه، بزما برای هم‌توشی قنوس و آتش می‌شود و دام باج‌بوسی‌های دهشتن‌زای ایمن‌چندان دور، مرکز دایره‌ها ساختیم
درام، دگر نمونه در این حال وحوالی، نویلی است لبالب از همدلی با تاب و بند دیوان که با گذار از زبانه‌ها و نثر، به فرجام کلام می‌رسیم.

# فرهنگ

**شهاب‌داریان، خبرنگار**

از زیر تیغ سانسورجان سالم به بر بیزند. او در کتاب‌های جدیدش سعی می‌کند در قالب داستان درس زندگی بدهد، چیزی وقتی سراغ جنگ و دفاع مقدس می‌رود، سعی می‌کند همه‌چیز را واقعی‌ورایت کند. می‌خواستیم به سانسبت زارورزش از «طریق بسمل شدن» بنویسم اما وقتی دست به قلم بردم با خود گفتم چه بنویسم که به بی‌سمل شدن ختم نشود. حرف‌زدن درباره دولت‌آبادی سخت است اما در معرفی این اثر می‌توان گفت‌اود «طریق بسمل شدن» دست به آشنایی‌زبانه‌زد است، کاری که وظیفه نویسنده امروز است تا با نگاه تازه و بی‌سنگال نگاه کند. او از جنگ می‌نویسد، اما بی‌تاب و نشان کردن شخصیت‌هایش می‌خواهد همه‌چیز را در یک جنگ‌خاضه‌کنند. با این‌حال خودش این اثر را از ادب‌ن دین به جوانان و همه بچه‌ها و خانواده‌های آنها که شهید شدند، می‌داند. او در این کتاب از نماهای بسیار استفاده می‌کند تا برای مخاطبان امروز که حوصله شنیدن ندارد، خسته نشده‌شود. در واقع باید گفت که او می‌داند چه زمانی باید کتابی ۱۰ جلدی بنویسد و کی باید حرف‌ها را در قالب کتابی ۱۳۳ صفحه‌ای برزد. او از جنگ می‌نویسد اما دلیل نمی‌شود که از عشق و علاقه حرف نزنند یعنی می‌خواهد مرزها را کنار نگذارد و بگوید که در دل جهنم هم می‌شود عاشقانه‌به‌دینا نگاه کرد. در ست مثل صفحه ۱۱۶ کتاب که می‌گوید: «عشق مغرط با جنون یک‌تاو موافقه بیشتر ندارد. بوده‌اند عاشق‌هایی که معشوق خود را کشته‌اند از عشق مغرط» او هر کاری کنید، او معلم است. اگر بخوایم سخن کوتاه کنیم، باید بگوییم که «طریق بسمل شدن» داستانی است که راوی، روایت راوی دیگری را بیان می‌کند، که آن راوی هم دارد یک روایتی را بیان می‌کند. اما اصل داستان، روایت راوی خود است. شاید این هم حرف و نکته‌ای است که او می‌خواهد برای اهل فکر که نوشته‌گفته‌ها بنزند. در پایان باید بگویم که محمود دولت‌آبادی شبیه خودش است و شبیه هیچ‌کس نیست. سبب سبب اولی‌ها او با هیچ‌کس مقایسه کرد. او فردی است که برای کارش دلیل دارد، حتی آنجا که